

Nikolai Bukharin, Class, Cast, Work: An essay by Bukharin on the structural analysis of social formation.

طبقه، کاست¹، شغل

نوشته: نیکلای بوخارین

اکنون ضروری است که قدری گسترده‌تر به جزئیات مسئله طبقات و مبارزه طبقاتی بپردازیم. از آنچه گذشت، نقش بزرگی را که طبقات در تحول جامعه بشری ایفا می‌کنند، دانستیم. ساختار اجتماعی خود - در جامعه‌ای که بنایش بر طبقات است - از طریق تقسیم جامعه به طبقات و مناسبات متقابل این طبقات و غیره مشخص می‌شود. هر تغییر مهم در زندگی اجتماعی، به نحوی از انحاء، در رابطه با مبارزه طبقاتی است. هر گذر جامعه از شکلی به شکل دیگر از طریق مبارزه بی‌امان میان طبقات تحقق می‌یابد. دقیقاً به همین علت است که مارکس و انگلس «مانیفست کمونیست» را با این الفاظ آغاز کرده‌اند: «سراسر تاریخ جامعه، از آغاز تاکنون، تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است». پس طبقه چیست؟

در آنچه تاکنون مطرح کردیم، پاسخ به این مسئله را در خطوط کلی‌اش به دست دادیم. دیدیم که منظور از طبقه اجتماعی مجموع افرادی هستند که «نقش آنان در تولید همسان است، و در فرایند تولید، در رابطه با سایر افراد مناسبات یکسان دارند». این مناسبات در اشیاء نیز جلوه‌گرند (وسایل کار)² نتیجه آنکه، در فرایند توزیع محصولات، وجه مشترک هر طبقه، وحدت منبع درآمد آن طبقه است. زیرا مناسبات³ توزیع توسط مناسبات⁴ تولید مشخص می‌گردند. کارگران نساجی و کارگران فلزکاری دو طبقه متمایز را تشکیل نمی‌دهند، بلکه طبقه واحدند، زیرا در قبال سایر افراد (مهندسين، سرمایه‌داران)، دارای مناسبات یکسان هستند. همچنین صاحبان يك معدن زغال، یا يك کارخانه کبریت‌سازی، و یا يك کارگاه کرس‌سازی، تشکیل دهنده يك طبقه‌اند: زیرا علیرغم تفاوت میان اشیائی که می‌سازند⁵ و در قبال افرادی که در فرایند تولید هستند، در موضع یکسان «فرماندهی» قرار دارند.

بدینسان مناسبات تولید، اساس تقسیم⁶ جامعه به طبقات است. در اینجا باید نگاهی بیفکنیم، به تقسیم‌بندیهای⁷ دیگری که سخت «رایج» است. یکی از دیدگاه‌هایی که رواج یافته، تقسیم طبقات به «دارا» و «ندار» است. اگر شخصی فلان مبلغ در جیبش باشد و شخص دیگری دو برابر آن مبلغ را دارا باشد، نتیجه گرفته می‌شود که آن دو به دو طبقه متمایز وابسته‌اند. در اینجا یا بعد دارائی و یا سطح معیشت در نظر گرفته شده. يك جامعه‌شناس انگلیسی بنام «دیت»⁸ حتی يك جدول مفصل طبقات هم تدوین کرده است. نخستین و پائین‌ترین طبقه (پا برهنگان)⁹ هزینه معاشی برابر 18

1- در متن انگلیسی لفظ کاست و در فرانسه لفظ Condition آمده است.

2- در فرانسه وسایل Moyens و در انگلیسی: ابزار Instruments آمده است.

3- در فرانسه مناسبات rapports و در انگلیسی شرایط Conditions آمده است.

4- ایضاً.

5- در انگلیسی می‌سازند Manufacture و در فرانسه سر و کار دارند: ils ont affaire آمده است.

6- در فرانسه راحل مسئله Solution de la question و در انگلیسی «تقسیم» division آمده است. و در جمله «در... بیفکنیم» در متن انگلیسی نیست.

7- در فرانسه division «تقسیم»، و در انگلیسی alignment آمده است.

8- Diett

9- این لفظ که داخل پرانتز آمده (Les va-nu-pieds) در انگلیسی نیست.

شیلینگ در هفته دارند، طبقه دوم: 25 شیلینگ طبقه سوم: 45 شیلینگ و الی آخر...¹⁰ هر اندازه این بینش آسان‌نگر باشد، به همان میزان ساده‌لوحانه و کاملاً غلط است. این دیدگاه به اینجا منجر می‌شود که مثلاً در جامعه سرمایه‌داری کارگر فلزکاری را که مزد بالا دارد¹¹ از پرولتاریا جدا بدانیم و در عوض یک دهقان فقیر و یا یک پیشه‌ور را در طبقه کارگر به حساب آوریم. در این صورت انقلابی‌ترین طبقه باید «لومین - پرولتاریا» (پرولتاریای پاره‌نگان)¹² بشمار آید، و همه امید بر او - بعنوان نیروئی که می‌بایست گذر به جامعه والاتر را تحقق بخشد - استوار گردد. از سوی دیگر می‌بایست، دو بانکدار، که سه مقابل دیگری ثروت دارد، در دو طبقه مختلف قرار گیرند. و حال آنکه تجربه روزمره به ما نشان می‌دهد که گروه‌های گوناگون کارگری در عمل زودتر همبستگی¹³ می‌یابند، تا کارگران و پیشه‌وران، و یا کارگران و دهقانان. دهقان احساس هم‌طبقه بودن با کارگر را ندارد. بالعکس: دو بانکدار، هر چند یکی دارا تر از دیگری باشد، خود را اعضای یک خانواده احساس می‌کنند. مارکس در «فقر فلسفه» نوشت: «محتوای کیف پول، صرفاً یک تفاوت کمی است که قادر است دو فرد از یک طبقه واحد را سخت به جان هم اندازد». بعبارت دیگر: تفاوت ثروت معیار کافی برای تعریف طبقه نیست، هر چند تأثیر مشخصی در قالب یک طبقه واحد دارد.

نظریه گسترده دیگر نظریه‌ای است که اساس تقسیم جامعه به طبقات را در فرایند توزیع یعنی در تقسیم «درآمد اجتماعی» می‌داند. به مثل در جامعه سرمایه‌داری، تقسیم درآمد به سه بخش اصلی: سود، اجاره زمین، مزد، مبنای تمایز سه طبقه، سرمایه‌دار، مالک، و پرولتاریا (کارگران مزدبگیر) است. بعلت میزان معین درآمد اجتماعی، سهم هر یک از این طبقات نمی‌تواند افزایش یابد، مگر به بهای کم شدن سهم طبقه دیگر. از این رو اعضای یک طبقه، نه فقط بخاطر منافع مشترک و همگن، بلکه بخاطر تضاد منافع با طبقات دیگر متحد¹⁴ هستند.

اگر بخواهیم این تنوری را به این سطح تنزل دهیم که چه کسی بیشتر و یا کمتر می‌برد، و به استدلال در پیرامون آن بپردازیم، فوراً این سؤال پیش می‌آید: چرا افرادی که در درون یک طبقه به هم وابسته‌اند¹⁵ خود را بصورت یک طبقه باز تولید می‌کنند؟ چرا در جامعه سرمایه‌داری انواع مختلف درآمد وجود دارد؟ علت ثبات انواع مختلف درآمد در چیست؟ کافی است این پرسش‌ها را طرح کنیم تا واقعیت را دریابیم. این ثبات مبتنی است بر مناسبات میان انسان‌ها و وسایل تولید، که به نوبه خود بیانگر مناسبات انسان‌ها در فرایند تولید است. نقش انسان‌ها در تولید و تملک وسایل تولید، یعنی «توزیع افراد» و «توزیع وسایل تولید»، عوامل¹⁶ ثبات در حیطه شیوه تولید موجود است. وقتی سخن از سرمایه‌داری است، یعنی ما مواجهیم: از یکسو با گروهی از افراد که بر فرایند تولید حاکم‌اند، و در عین حال همه وسایل تولید را در اختیار دارند؛ و از سوی دیگر، با گروهی که تحت فرمان دسته اول کار می‌کنند، نیروی کار خود را در اختیار آنان قرار می‌دهند و برایشان ارزش کالائی تولید می‌نمایند. دقیقاً به همین علت است که در قلمرو توزیع محصولات (یعنی در تقسیم درآمد) نیز به قوانین مشخص طبیعی برمی‌خوریم. بعبارت دیگر: ما به این نظرگاه

¹⁰- رجوع شود به اثر بسیار دقیق استاد مارکسیست، به شرح زیر: (یادداشت مؤلف)

¹¹- (این جمله در متن انگلیسی نیست).

¹²- S.L. Solntsev:

“Les Classes Sociales. Les moments les Plus importants dans levolution des problemes des classes, et les doctrines fondamentales Jomsk, 1919, P. 268-399.

¹³- در فرانسه همبستگی (Solidarite) و در انگلیسی آمده است: to fight side by side.

¹⁴- در فرانسه این جمله خیلی مفصل‌تر است و بجای لفظ United (متحد) در انگلیسی، لفظ Lié (همبسته) آمده است.

¹⁵- در انگلیسی United

¹⁶- در انگلیسی بجای عوامل ثبات، کمیت ثابت fixed quantities آمده است.

رسیده‌ایم که مهم‌ترین جنبه‌های¹⁷ تولید (توزیع افراد، توزیع اشیاء)، تشکیل‌دهنده پایه مناسبات طبقاتی نیز هستند.

در واقع ما نمی‌توانستیم به نتیجه‌ای غیر از این برسیم. مسئله را از زاویه دیگری بررسی کنیم. بدیهی است هر طبقه نوعی «Complexus واقعی» است. یعنی عبارت از: جمله افرادی است که همواره تحت کنش‌های متقابل (انسان‌های زنده) قرار دارند؛ از طریق ریشه فرو رفته در حیات تولیدانه، و از طریق اندیشه سر به آسمان کشیده‌اند؛ یک سیستم انسانی، محدود، و خاص در درون آن سیستم بزرگی است که جامعه انسانی‌اش می‌خوانیم. در نتیجه چشم‌انداز ما به طبقه باید از همان جنبه‌ای باشد که چشم‌انداز ما درباره جامعه بود. عبارت دیگر: تحلیل طبقاتی را باید از تولید آغاز نمود. طبیعی است، طبقات در سطوح مختلف از یکدیگر متمایزند: در سطح تولید، در سطح توزیع، در سطح سیاست، در سطح ایدئولوژی، در سطح روانشناسی. از آنجا که هر سطح در پیوند با سطح دیگر است، همه این پدیده‌ها نیز متقابلاً با یکدیگر پیوسته‌اند: همانطور که نمی‌توان زین اسب را بر گاو سوار کرد، همانطور نمی‌توان جوانه‌های بورژوازی را به ریشه‌های اقتصادی پرولتاریا نصب نمود. اما دقیقاً این رابطه سرانجام بستگی دارد به وضعیت طبقه در فرایند تولید. از این روست که در تعریف هر طبقه، ملاک شاخص تولید است.

وجه تمایز میان طبقه اجتماعی و کاست اجتماعی¹⁸ چیست؟ همچنانکه دیدیم، منظور از طبقه، گروه افرادی است که بر اثر نقش مشترکی که در فرایند تولید دارند، بهم می‌پیوندند¹⁹، یعنی مجموعه افرادی که نسبت به سایر شرکت‌کنندگان در تولید، دارای مناسبات همسان هستند. در حالیکه منظور از کاست، گروه‌های افرادی می‌باشند، که بخاطر وضعیت مشترک در نظام حقوقی و یا قانونی، متحد شده‌اند. زمین‌داران بزرگ یک طبقه هستند، اما نجای روسیه یک کاست را تشکیل می‌دهند. چرا؟ زیرا زمین‌داران بزرگ به وسیله یک شاخص معین در اقتصاد و تولید مشخص شده‌اند. در حالیکه در مورد نجبا چنین نیست. نجیب‌زاده از حقوق مشخصی که بوسیله قانون دولتی که در آن زندگی می‌کند، برخوردار است، و از امتیازاتی بهره‌مند است که ناشی از وضع (نجیب‌زادگی) اوست. اما از نظر اقتصادی، ممکن است این نجیب‌زاده چنان تنگدست شود که به آسانی نتواند دخل و خرج خود را تنظیم کند. حتی ممکن است، یک پرولتر «پابره‌نه» باشد. اما از نظر وضعیت اجتماعی، همچنان نجیب‌زاده می‌ماند. (مانند بارون داستان Bas fonds ماکسیم گورکی). مثال دیگری بیاوریم: در دوران حکومت تزاری، در گذرنامه بسیاری از کارگران، نوشته بود: «فلانی، دهقان فلان ولایت، فلان بخش». این دهقان هرگز بعنوان دهقان کار نکرده بود؛ او در شهر تولد یافته بود و از آغاز کودکی بصورت کارگر مزدبگیر کار کرده بود. در اینجا به روشنی تفاوت میان طبقه و کاست به چشم می‌خورد. این فرد از نظر شاخص طبقاتی یک کارگر است و از نظر شاخص کاستی (یعنی از نظر قوانین تزاری که بدینسان افراد را به کاست‌های مختلف تقسیم می‌کردند) یک دهقان است. اما در اینجا فوراً مسئله‌ای که طرح می‌شود، اینست: می‌دانیم که «سیاست» (حقوق به همچنین) «بیان تمرکز (فشرده) اقتصاد» است.

پس آیا ما می‌توانیم تنها به حقوق اکتفا کنیم و عمیق‌تر نبینیم؟

البته که نه. مگر هم‌اکنون، بهنگام بحث درباره طبقات نگفتیم که از نظر روش، برای ما مهم اینست که گروه‌های اجتماعی را از نظر تولید بررسی کنیم؟ حال این مسئله را درباره کاست چگونه می‌توان طرح نمود؟ قبل از هر چیز، به آنچه پروفسور سولنتسوف مؤلف معتبرترین نوشته

¹⁷ - در انگلیسی phases بجای aspects در فرانسه آمده است.

¹⁸ - در فرانسه بجای کاست اجتماعی، عبارت «condition sociale» به مفهوم «وضع اجتماعی» و یا حتی «مرتبۀ اجتماعی» آمده است.

¹⁹ - در انگلیسی بجای می‌پیوندند، «متحد» می‌شوند، آمده است.

درباره طبقات، در مورد کاست نوشته است، گوش دهیم: «پدید آمدن گروه‌هایی که از نظر اجتماعی در وضع نابرابر قرار دارند، نه بر مبنای مناسبات فرایند کار است، و نه بر مبنای مناسبات اقتصادی، بلکه بر مبنای مناسبات حقوقی و دولتی است. کاست مقوله‌ایست حقوقی - سیاسی و به این عنوان می‌تواند در اشکال گوناگون ظاهر شود... وجه تمایز طبقه با کاست در اینست که تقسیم طبقاتی بر مبنای مناسبات اقتصادی ایجاد می‌گردد. (همان کتاب، ص 22) به این پرسش که آیا کاست همان طبقه نیست که در «لباس» مقوله حقوقی - سیاسی ظاهر شده است، سولنتسوف پاسخ منفي می‌دهد. معهدا خود او عنوان می‌کند، که مثلاً در عصر عتیق «رتبه‌بندی وضعیت‌ها، الزاماً انعکاسی از اختلافات طبقاتی داشت» (ص 25). و «مبارزه طبقات به شکل خاص مبارزه میان وضعیت‌ها بروز می‌کرد» (ص 26). ارائه مسئله بدین شیوه مغشوش ما را وامی‌دارد که فرمول روشن‌تری بجوئیم.

مثالی بیاوریم. در انقلاب کبیر فرانسه، عنوان «مرتبه سوم»²⁰ (یا وضعیت سوم) به مجموعی از طبقات گوناگون که هنوز بخوبی از یکدیگر متمایز نشده بودند، اطلاق می‌شد. و مرکب بود از: بورژوازی، کارگران و طبقات میانه (پیشه‌وران و بازرگانان و غیره). اینها همه متعلق به «مرتبه سوم» بودند. چرا؟ زیرا اینان از نظر حقوقی، در قیاس با مالکین فئودال امتیازدار، در حد «هیچ» بودند. «وضع سوم»، اصطلاح حقوق جبهه‌ای از طبقات بود، که رودرویی اربابان حاکم قرار گرفته بودند. پس طبقه و کاست (یا وضع) می‌توانند در تقارن نباشند، اما زیر پوسته کاست الزاماً واقعیت طبقاتی پنهان است. (در اینجا يك کاست است و چندین طبقه، که حقیقتاً طبقه هستند و نه آن چیز گنگی که سولنتسوف تقریباً الفا می‌کند). بعلاوه عدم تقارن میان طبقه و کاست می‌تواند از همان نوعی باشد که ما در بالا گفتیم. یعنی: يك فرد می‌تواند به «طبقه پائین‌تر» و به «کاست بالاتر» متعلق باشد. (مثلاً نجیب‌زاده‌ای که از نظر اقتصادی ور افتاده، و بعنوان دربان و یا راننده کار می‌کند). برعکس: او می‌تواند متعلق به «کاست پائین‌تر» و به «طبقه حاکم بالاتر» باشد. (مانند بازرگان عمده‌ای که از میان دهقانان مرفه برخاسته باشد)²¹ چه می‌توان گفت؟ کی ما در اینجا به يك «محتوای طبقاتی زیر پوسته اقتصادی» برمی‌خوریم؟ پس چگونه از نظر تئوریک این مسئله جا نیفتاده را بیان کنیم؟

برای رسیدن به يك راه‌حل درست، باید این مسئله را - نه بعنوان موردی جداگانه - بلکه بعنوان مناسبات نمونه، در قالب يك تشکیلات اقتصادی مشخص بررسی کنیم. پس توجه خود را به مقتضیات اساسی زیر معطوف داریم: کاست‌ها توسط انقلاب فرانسه و بر اثر توسعه مناسبات سرمایه‌داری از میان رفتند. اگر به بررسی این مسئله برآئیم که چرا سرمایه‌داری نتوانست وجود کاست را تحمل کند، به آسانی به نتایج زیر دست می‌یابیم: در اشکال جامعه ماقبل سرمایه‌داری، بطور کلی مناسبات جنبه محافظه‌کارانه‌تری داشتند. هنجار زندگی کندتر بود، تغییرات کمتر روی می‌داد، تا در جامعه سرمایه‌داری. می‌توان گفت که طبقه حاکم «اشرافیت زمین‌دار» در آن جامعه جنبه موروثی داشت. و همین عدم تحرك شگفت‌انگیز مناسبات بود که از یکسو سبب تحکیم امتیازات طبقاتی و از سوی دیگر وظایف طبقاتی از طریق تعدادی معیارهای حقوقی، می‌گشت؛ این عدم تحرك اجازه می‌داد که طبقه (یا طبقات) زیر پوشش کاست جلوه‌گر شوند. بدینسان، و بطور کلی، «کاست‌ها»، در مخالفت با يك طبقه خاص، با طبقات و یا گروه‌های طبقاتی هم جهت می‌شدند. اما نفوذ سرمایه‌داری که خیلی روان‌تر و پرتحرک‌تر بود، ضربه شدیدی به این هماهنگی وارد آورد: آدم بی کس و کار، کسی شد و «نو دولت‌ان» پدید آمدند؛ پدیده رواج یافت: بخشی از

²⁰ - Tiers état.

²¹ - Koulak

زمین‌داران جذب سرمایه‌داری شدند؛ بخش دیگر فقیرتر گشت و به تنگدستی افتاد؛ بخش سوم وضعیت قدیمی خود را نگاهداشت و غیره. بدینسان تحرك مناسبات سرمایه‌داری منطق هستی کاست‌ها را از میان برداشت. **مرحله انتقالی** تلاشی مناسبات فئودالی، در غیاب هم‌آهنگی فزاینده میان محتوای اقتصادی طبقات و کاست‌ها (بمثابه پوشش حقوقی طبقات) تجلی یافت. این مرحله به تحول عدم هماهنگی انجامید که می‌بایست به سقوط سیستم کاستی منجر گردد. پوشش کاستی با توسعه مناسبات سرمایه‌داری ناسازگار آمد. همچنانکه پوشش طبقاتی به نوبه خود در سازگاری با توسعه آتی نیروهای تولیدکننده قرار گرفت. از این روست که مارکس در «فقر فلسفه» نوشت: «شرط رهایی طبقه کارگر الغای همه طبقات است، بدینسان که دقیقاً شرط رهایی «وضع سوم»²²... انحلال همه «مرتب‌ها»²³ بود». و انگلس در تفسیر خود این نکته را به آن عبارت افزود: «در اینجا وضعیت و یا «مرتب» به مفهوم تاریخی «وضعیت» در دولت فئودالی است، وضعیت‌هایی که از امتیازات مشخص و محدود برخوردار بودند. انقلاب بورژوازی وضعیت‌ها را با همه امتیازاتشان برانداخت، زیرا جامعه بورژوازی فقط طبقه را می‌شناسد. پس تعریف پرولتاریا تحت عنوان «وضعیت چهارم» در تضاد مطلق با تاریخ است.

اینچنین در مرحله نظام‌های ثابت قبل سرمایه‌داری، کاست یا «مرتب» بیان حقوق طبقات بود. عدم تقارن روزافزون این عوامل²⁴ (بر هم خوردن تعادل میان محتوای طبقه و ترکیب حقوقی کاست) را توسعه مناسبات سرمایه‌داری و تلاش طبقات فئودالی کهن، برانگیخت، چه در طبقات بالا و چه در طبقات پائین. بطور کلی در سیستم فئودالی دهقانان بعنوان طبقه و یا دهقانان بعنوان «وضعیت»²⁵ در تقارن با یکدیگر بودند. اما بعدها دهقانان به دو طبقه رودرو یعنی بورژوازی زراعی و پرولتاریا تقسیم شدند. اما ترکیب کاست همان ماند و ناسازگار با شرایط نوین - بدیهی است - ناگزیر می‌بایست از میان برود.

اکنون باید به تعریف دقیق مقوله سوم که قبلاً از آن یاد کردیم، بپردازیم. پس بدانیم «شغل» چیست؟²⁶ بدیهی است شغل در ارتباط با فرایند کار²⁷ است. به نگاه اول اختلاف شغل و طبقه به اینست، که توزیع شغل از مناسبات بین افراد پیروی نمی‌کند، بلکه پیرو مناسبات افراد با اشیاء است. یعنی در نظر می‌گیرد که آنها روی کدام اشیاء و با کدام اشیاء کار می‌کنند و چه اشیائی را فراهم می‌آورند. اختلاف میان فلزکار و نجار و بنا²⁸ بخاطر اختلافشان در مناسبات با سرمایه‌داران نیست، بلکه صرفاً در اینست که فلزکار با فلز کار می‌کند، نجار با چوب و بنا با سنگ.

معهداً در اینجا فقط شیء نیست که مطرح است. زیرا در هر حال و در عین حال، شغل يك رابطه اجتماعی است. در فرایند تولید که کارگران (علیرغم شغل‌های متفاوت) از طریق پیروسته تولید، با یکدیگر متحد می‌شوند، طبیعتاً مناسبات مشخصی میان افراد برقرار می‌شود. اما هر اندازه این مناسبات متفاوت باشند، همگی در برابر تفاوت‌های اصلی و اساسی محو می‌گردند: تفاوت میان کار کارفرما و کار فرمانبردار، یعنی تفاوت‌هایی که با مناسبات مالکیت بیان می‌شوند.

²² - در اینجا در انگلیسی هم «estates» آمده است و نه کاست.

²³ - این لفظ را در ترجمه «orders» بکار گرفتیم.

²⁴ - در انگلیسی بجای عوامل، «کیفیت» آمده است.

²⁵ - در اینجا در انگلیسی هم estates به مفهوم وضعیت آمده است و کاست. (مانند صفحات قبلی)

²⁶ - این جمله در انگلیسی نیست.

²⁷ - در انگلیسی تولید به جای کار آمده است.

²⁸ - در انگلیسی این عبارت چنین آمده است: «اختلاف میان شغل و طبقه در این واقعیت است که مرزی در روابط میان افراد کشیده نشده است، بلکه روابطشان با اشیاء مبتنی بر اینست: هر کس کدام اشیاء و با کدام اشیاء کار کند، و چه اشیائی تولید می‌کند».

طبقه‌بندی از طریق مشاغل، بمثابة مناسبات میان افراد؛ بمثابة رابطه‌ای ناشی از مناسبات فنی با ابزار، روش، و موضوع کار، به هیچ وجه نه سازگار (یا متقارن) است با تقسیم کار به عناصر کارفرما و فرمانبردار، و نه منطبق است با «توزیع وسایل تولید» مربوط، یعنی با مناسبات مالکیت در این وسایل تولید.

پس، از این روست که گفته پروفیسور سولنتسف نابجاست. او می‌گوید: شغل «مقوله‌ایست طبیعی - فنی» و مستتر در روابط انسانی، (حتی در مراحل پیش از تاریخ و مراحل واپسین تاریخ؛ «مقوله‌ایست غیر تاریخی و در عدم ارتباط با نظم اجتماعی» (همان کتاب، ص 21)؛ و خلاصه مقوله‌ایست ابدی. شغل اگر شغل است، از این روست که زندگی آدمی معمولاً با نوعی کار مشخص وابسته است. پینه‌دوز همه عمر خود را به سیخک پینه‌دوزی بسته است. اما از کجا که همواره چنین بوده و چنین خواهد ماند. خودکاری فزاینده تکنیک انسان‌ها را از این ضرورت رها خواهد ساخت و نشان خواهد داد که این مقوله نیز همانند سایر مقوله‌ها صرفاً یک مقوله تاریخی بود.